

این حکایت شنو که در بند او	رایت پرده را حنل افقا و
رایت از گرو راه رنج رکاب	گفت با پرده از سرین غناب
من و تو هر دو خواب تا شنایم	بنده بارگاه سلطایم
من ز جنت تکی نیاسودم	گاه بیگانه در سحر بودم
تو نرنج از موده نه حصار	نه بیابان و گرد و باد و عنبار
قدم من بس پیشتر است	پس چرا حست تو پیشتر است
تو که با بستگان مهر و وفا	با عثمانان یا سمن بونی
من فتاده بدست شاگردان	بفرمای بند و سرگردان
گفت من بر آستان دارم	نه چو تو سر بر آستان دارم
هر که به پوده گردن اسب را زد	خوشتر من را بگردن اندازد

لفظ نشر آن بود که شاعر چند چیز را در شعر یا در مصرعه الفتن و بدو در شعر ثانی یا مثنوی
 ثانی شرح کند اگر به ترتیب بیان کند لفظ و نشر مرتب بود و اگر پس و پیش ذکر نماید لفظ
 نشر غیر مرتب باشد چنانکه درین بیت مشعر

دل ز من دماغ از من تا که از من چشم ناز از من گل از من لاله از من سرو از من جو بیار از من
 عربی گوید مشعر

دارو از عزت اصل گوشت در دولت مشعر
 پاس در سخت شری دست آغوش زحل
 اجمال و تفصیل در کلام آنست که اول در چند شعر احوال مرکوز خاطر مجمل گوید
 بعد از آن بشرح و بسط تمام تفصیل آن نماید و این در مثنویات بیشتر بود و در غزل و
 قصیده و رباعی دو شعر چنانکه خواج نظامی احوال میکنند خبر و کل در آغاز کتاب در
 یک ورق آورده باز تمام کتاب تفصیل آن نموده چنانکه میگوید مشعر
 همه کرده شاه گیتی حسرام
 درین یک ورق کاغذ آرم تمام

تفصیل مقدم بر اجمال نیز میشود

باب کیفیت و فضیلت و نشانه اش در اقسام شعر و عیوب و نکات آن
 بدانکه شعر کلامی است که در اصل لغت معنی زیبایی و دانائی دوریافتن
 معنی بطبع رسا و فکر صائب است در اصطلاح سخن موزون و متقن و متساوی کلمات
 و متناسب الفاظ بود که قائل بقصد گوید و اگر بقصد گوید آن شعر بیاضی مثل
 بعضی آیات کلام است که موزون و متقن و آرایه شده اند چون کتب التواریخ و بعضی
 بر وزن کسر مل مسدس لاجول و لا قوه الا بالقدر وزن رباعی لیکن اطلاق شعر
 بر آن نیست زیرا که بقصد نیست و شعر را بیت هم گویند و آن دو مصرعه باشد متساوی
 الوزن و المقوائی و با یکدیگر در لفظ و معنی پان معنی بیت مصرعه در باب عروض
 خواهد بود و یک مصرعه را شعر و بیت سخن است که گنجد اگر چه مصرعه از شعر و بیت است
 و قضاوت است شعر کلام منظوم را فضیلت است بر کلام تشبیه و این کلام مربوط و موزون
 یا بر کلام نام موزون نام موزون تفصیل است و اگر شطربا مل ملاحظه کرد و شود با هم فرق
 جمیع و پریشانی است پس اگر شعر و بیت را شمر گویند یعنی آراسته و جمیع و عبارت
 را شعر گویند معنی پراننده در پریشان نظامی در شعر

چونکه نسخه سخن بر سبزی هست بر جوهر پیران حسری

نکته نگار و ارسوز چون بود نکته سخنید که موزون بود

بعضی هبل شعر را منسوب بخرگسند و آیه کریمه و شعر است که تمیز از الفاظ و وزن و دلیل
 است از آن مفاصل از استنشاق کریمه که است شش الا لایین انشور او محمد و احسان الحات و مع
 است اگر فی انقضاست چنان بود که جناب و لاییت است علی السلام و جناب
 سید الامامان علیه السلام و در آیه انما اعطاکم الله الذی انتم تعلمون و معایه کرام

علیهما الرضوان و مشایخ کبار امت و علمای نامدارت در آن کلام سر هم شعر گفته اند
 و در حق شاعران اشعار آمده که در ضمن دو دیگر اشعار آمده که کلام نبوی و جناب
 رسالت پناه علیه السلام بر اشعار قصیده پانزده سجاو من تصنیف کعب بن زهریر
 اصلاح نفس مرهوس و نیز قصائد حسان بن ثابت که شاعر غزاد و زمانه رسول مقبول
 علیه السلام بود و بعد از جناب نبوت ناب سعادت ابدی می آید و خشت اکثر اوقات
 سخن و سخنهای شهر و اشعار دیگر و در جمله تخمین و عنایتی یافت و لیلی است قوی بر فضیلت
 شعر و شاعر بی فریدالدین عطار گوید **شعر**

شاعری جزویت از خمیر کبر جاهاش کفر خوانند از حسن شعر
 و خواجہ نظامی که در مشنوی لیلی و مجنون بر سبیل و عطف و فصلی این شعر گفته شعر
 و شعر هیچ در شن او چون کذب دست حسن او

مراد آنست که چون در باب شعر گفته اند **اشعار اسفیل السکوم** یعنی شعر پامین جمیع
 علوم است ما دام که در جمیع علوم قادر نشود شعر نگوید اگر کمال هر علم حاصل نگردد و در
 رسایل هر علم که جامع قویان آن علم باشد ضبط نماید تا بر وقت گفتن شعر مثل
 قصید و مثنوی از اصطلاحات آن برآید مناسب است در عیایات شعر لفظاً و معنی
 که از حقیقت شعر است عاجز باشد و خصوصاً صرف و نحو از جمله ضروریات است پس شیخ نظامی
 بفریقین پیوسته گوید تا مبتدی در ابتدا به حال سبب لذت و چاشنی شعر از تحصیل
 علم ضروری محسوس نماید و در کتب کمال حقیقت موفوره و اسباب و لازم و اند و دیگر آنکه
 اشعار کلامی در شان آن شاعران است که در ایام جهالت شعر و سخن تعریف
 داشت و مناسبت میکردند و بالومیت مترجمان پیداوند و ذکر انبیا علیهم السلام با نامت و
 کلمات و کلام میبودند آنکه بریه مرقومه الصدور نیز در حق این شعرا نازل شده بود و حسان
 آن آیت کریمه شعر است است رسول مقبول علیه السلام هستند چنانکه مستفاد است که چون

آنحضرت بمسراج رفت زیر عرش مکانی دید مقفل فرمود که یا اخی جبریل این چه
 مکانی است عرض کرد یا رسول اللہ این سخن معانی است و السنہ شعر است
 تو مفاہیش است بود چہ سے ازین گنجدان بن ہدیہ کن جبریل علیہ السلام و شعر از ان
 آورده گذرانید آنحضرت در خاطر داشت آخر الامر روزی سبحان شایب قرطاسی
 فرمودہ کہ یوم الحجۃ قصیدہ نعت گفتہ آوری حسان کا غذا از دست مبارک گرفته
 زمین خدمت ہو سید و در خرلیہ پرین گذاشت اتفاقاً فراموش نمود چون روز
 رسید طلب فرمود کہ قصیدہ بخواند چون نگفتہ بود از پاس دین سے نگفت فوراً بر مقرر
 آورد و کاغذ ساوہ از خرلیہ پرین بر آوردہ سے البدیہ قصیدہ بکمال فصاحت و
 بلاغت خواندن آغاز کرد حسب الاتفاق همان دو شعر کہ جبریل در مسراج بیان
 صاحب المسراج داده بود معجزانہ دیگر ابیات از زبانش برآمد آنحضرت فرمود کہ
 این دو شعر غیر از من کسے نمیدانست حالا جبریل در طبیعت حسان التاثر معلوم
 شد کہ او بدیہ قصیدہ گفتہ انشاء نمود آنحضرت علیہ السلام بسیار حسین فرمودہ در
 حق او دعای خیر کرد و نیز از زبان وحی ترجمان انشاء شد کہ معنی در طبیعت شاعر
 الہام غیبی است تا پیدا ہئی حاصل نمیشود خواہ نظامی گنجوی انجکایت طبع منورہ نظم
 قافیہ سہجان کہ علم بر کشند گنج دو عالم سخن در کشند
 خامہ کلید سے کہ در گنج راست زیر زبان سخن سنج راست
 ز آتش کزیت پریشان شوند بالملک از جہلہ نحویشان شوند
 بدانکہ اہل سخن دو طائفہ ہستند طائفہ محمود و طائفہ مذموم طائفہ محمود را بیان رفت
 طائفہ مذموم آنکہ طبیعت خود را چون با دست و شان بدام بہرل گوی مصروف دارند
 و کلام ایشان موجب تکرار و تفسیر و تخریب معاصی شود نظامی گوید شعر
 طبل سخن اند سخن پروران باز چہ مانند باین دیگران

بپس عرش مراد از طائفه اولی است و این دیگرین اشارت بطائفه ثانی عزیزین
 طبیعت معدنی است لطیف و سخن جوهریت لطیف و زبان آله لطق است
 شریف اینهارا بکسافت ندمت و دشنام و دیگر نریات و حیویات و لغویات
 و دایمات و مزخرفات آلوده ساختن سبک جوهر زوهر عالم علوی و عقلا
 مثالی معنوی در بیت الخلاء انداختن است هرگز گوید هر چند طبیعت عالی و
 میزبان باشد کلامش نثر و خواص حقیقتی ندارد و شعر و شاعری او بچوبه نیر زود
 مقبول مقبلان کشور معنی نکرده آورده اند که اول شعر بزبان سریانی حضرت
 آدم علیه السلام در مرتبه بابل گفته و ترجمه آن بزبان عربی در کتب معتبره تونز
 مندرج است و شعر زبان عربی اول کسی که گفت یعرب بن قحطان بود من اول
 سام بن نوح علیه السلام از ابو عبید بن عبد السلام بغدادی روایت است که
 یعرب بن قحطان چهارصد ساله عمر داشت و وجه تشبیه یعرب آنست که بعد طوفان
 نوح علیه السلام لغات عربی و عربی از او نشتهای یافته و موجود فصاحت و بلاغت
 زبان عربی او است غیر از سجع و مقفی سخن گفته طبیعتش بموزونیت کلام
 کمال رغبت داشت سجع آواز قمری را که بیند که مانند بیدر بود و در اصطلاح
 سخن باشد که مقفی و موزون گوید چنانکه فرق در میان کلام مربوط و نامر بوط و مرتب
 و غیر مرتب پیدا شود مثل معنی الفقیر و مطلق الایسر و جابر الکسیر و غاوی الصخیر
 گویند که اول دو شعر سجع و مقفی و موزون گفته در محفل اعیان عرب خوانند چون
 کلام این جنس گاست و در سماعت ایشان نرسیده بود متعجب و متعجب شدند و
 گفتند ایها السعیر پیش ازین گاست چنین سخن مطبوع و مرغوب از تو نشنیدیم
 این از کجا آوردی گفت من از شعور خود پیدا کردم چون کلام موزون و مقفی و
 سجع از شعور او جلوه ظهور گرفت شعر نام کردند و نامش را شاعر گفتند در صورت

شعر عربی مقدم است بر شعر فارسی و اهل فارس در فن فصاحت و بلاغت و شعر متبحر
عرب اند و اول کسی که شعر فارسی گفت بهرام گورجد سومین نوشیروان عادل بود و

شعرش این است شعر مر کعبه
سَمِ آن پیل دمان منم آن شیریله نام بھرام کعبیت من بوجبله
بعضی مصرعاتی را با نبطی خوانند مصرع

نام بھرام ترا و پدرت بوجبله

و گویند که این مصرعہ در جواب مصرعہ اول دلا رام معشوقہ بہرام گفته قول اول صحیح است
زیرا کہ پدرا بہرام گور ہر نرین شاپور بود و بہرام دانا و داود بن ہنذر در عرب نشود نما
یافتہ بعضی گویند کہ بہرام اول شرف فارسی نگفتہ اگر گفتے باز بد و نکیساک مطربان شہر
پر و ز بودند البتہ در افغانی و نعمات خود یکدیگر و مصرعہ یا بیت از کلام او سے آوردند صحیح
آفت کہ اول شعر فارسی ابو حفص حکیم سعدی گفت و او واضح آلہ موسیقار
است کہ در سنہ ثلاث ماتہ بود ابو نصیر فارابی ذکر او در کتاب خود آورده و آلہ موسیقار
اورا نقش منوودہ شعرش اینست شعر

آہوئے کوئے در وشت چگونہ وودا یارندارو بے یار چگونہ رودا

بعد ابو حفص حکیم در سنہ چار صد ہجری شعر فارسی رواج یافت و در ان عصر عمری
عسجدی فرسخے با ستاوس شہرت یافتند بعد ایشان در سنہ پانصد ہجری فلکی ثرونی
و خاقانی در رد کی دو دیگر پسند کس درین فن نام بر آوردند و از ایشان ہر یک حکیم
دقت بود چون عہد خواجہ نظامی گنجوی رسید آچنہ تعالت سخن بود بر طرف منوود
و بسیار فصاحت و بلاغت را و او داود و جمیع شعریستہ سطلین و شاعرین ہر دو
او کردند اقسام شعری قصیدہ غزل مثنوی رباعی فرد قطعہ ترجیع ترکیب متراوی
تثیب مسقط قصیدہ و لغت بمعنی منز سطر است و بعضی گویند کہ قصیدہ مشفق

از قصد است و قصد و لغت رو سے حکم کز و جاستے آوردن بود و مقصود را از بهر
 آن مقصد گویند که مردم رو سے دل بطلب آن دارند چون قصید مقصود شاعر است
 باین اسم موسوم گردید و قصیده بر دو نوع بود تمهیدیه و خطابیه تمهیدیه تمهید در لغت
 فریش گسترده است و فریش گسترده میشود الا برای جلیس در اینجا از مجلس مراد نام
 ممدوح و مدح ممدوح است که بعد تمهید آرنند و قصیده تمهیدیه را چند مرتبه لازم بود اول
 تمهید حسب حال ممدوح کردن بعد تمهید بر وجه مدح ممدوح تا باین شایسته و در حسب نمودن
 و باین شیوه شرح صفاتش و اذن من بعد آن خطاب نموده چند ابیات در تعریف
 ممدوح گوید و در انقضای آنچه مکرر خواند یا شد عرض احوال ساخته و دست شاعر در عیب گفته تم
 نماید و در انشای فکر مرتبه ممدوح ملحوظ دارد و اگر ممدوح از ملوک و اعیان باشد مناسب او
 الفاظ و کلمات است و بکار برود و اگر از انبیا و اولیاء مشایخ و علمای بود لغات و اصطلاحات باطنی
 محاوره که شایان شان ایشان باشد در آرو چنان بشود که کلمات محاوره محدود لغت و
 منقبت در بیج سلاطین و امرا و الفاظ محاورات ایشان در محدود لغت و منقبت مخلوط
 گردید و این باب بشرطت و قصیده خطابیه آنرا گویند که تمهید نداشتند باشد خطاب
 نموده از مطلع مدح ممدوح آغاز کند چنانچه عرفی گوید شعر

ای مگر تو جان آفرینش لغت تو زبان آفرینش

باید دانست که قصیده از نسبت و نوزده کیفیت برناشد و زیاد هر قدر که باشد در قصیده
 گوی تجلیت متقدیم باید نمودند متاخرین که درین فن ایشانرا مهارت کلی نیست
 روز مره غزل و قصیده ایشان بر یک طور بود و این شاید از روز مره قصیده و غزل
 مباحثت و سخاوت کلی است زیرا که غزل را فقط فصاحت باید و قصیده را فصاحت
 و بلاغت و متانت ضرور است و این جمیع مراتب قصیده گوی ازین قصیده دریافتا
 باید که در قصیده

نیست زلف سبب که در رخ از سرود طرف
 چه قدر حیرت من تو بچشمم جا کرد
 سلی از حسن تو همچون ز رخسار پویست
 خوب رویان این سخن از تو سر
 کردی روی تو ز دیده نگاه کیش
 بزرگ شان جان من بسته نیکار
 سینت یک رنگندی بسرم یاد شد
 سر تاب سبب که من روز اول
 نه ترا مرد و فایده مرا حسرت شکیب
 چه بلای من و آتش تو فم من تو
 دست کج تا که من از جور و بیخلف نما
 عیب من از رخسار گنج عطا کانی و فنا
 شیرین با دست آواز نام اول
 محرم راز جلی با دست آب که بر
 سوت او شانه گیریت چه نیست زان قدر
 آنکه از سبب من از دست تو مینماید
 از دم آدم و تا دور که بهمان
 فایده نگاشتن با من چه بودی که
 بر رخسار تبت دلیل شاد روی کرد
 که بدیافتند از آتش تهرش سر
 طغش از قوه شود که علم از غیب

کانی که سبب آغوش که بر مصحف
 اشک دیده که میان چوین لب بد
 ده که حسن تو سبب بر و خوبان سلف
 مهر دار و بهیمه بچشم ما بنده شرف
 چهره ما شد از شرم گرفتار کلفت
 تیر مرغکان سینه پر سوز بدست
 نقش پاوار که بوی تو مرا غم طیف
 گشته ام حلقه بگوش زلف تو چو دست
 تو ز صد گونه نفاصل من صد گونه شرف
 بسیم آمله با گشته نمود از تعف
 وز از ظلم تو عالم بدر شاه نجف
 شاه دین است که کفین بقرین لطف
 نایب است که مختار چه جسم را آصف
 واقف راز حقنی روز بر آرزو شرف
 روسه و آینه نور الهی شرف
 دانکه از زلف خدا است همیشه بلطف
 ماور و بر ز او است چو او کسح خلط
 جنت از گلین خلقتش چه بودی که شرف
 حسن رخ را رفته بر خاک سمان شرف
 جز سمنده بر کرد شکم حوت کشف
 طعنه بر گوهر و با قوت زنده زنده شرف

بهیت محتسبش عام شود که بجهان
 ای عدالت ز تو و تو بعدالت
 قائل الکفری زینت و دین نبوی
 چرخ با قصر شکوه تو ز طاعتی که مست
 ایر از کجبه خانی تو بود یک سوچه
 نیست از شرفت ز جهان سره
 هر کند نام شفا بخش ترا در عیال
 ضرب تیغ تو بر حاجت بسر جانان
 میخورد هر که از آفتاب تو قسم
 هر که تیغ شرفیت نزدیکه نفس
 ای سلیمان از زمان حم بحالم سار
 دست من گیر و مرا از غم دوران بمان
 ز دم باز دور تو ز منم سوچه و گر
 سنگ گریه در گهر از فیض نگاه خود
 آتش در آتش زین وقت زینم سرگر
 شهر بار شتم می سز و حال مرا
 با ضمیر من طبع در این نسبت
 سخن من کجا سخن عین کجا
 هر حدیث نبوی بر قیاس صحیح
 کی دل زود ازین نهضه خصمانم
 بگذر از این غایت ازین هر زه زانی بگذر

اثر خود نتواند که نماید تر قیاس
 منصف خلق و خلق از تو سر ^{منصف}
 ذوالفقار بود کعبه بودی نصر گفت
 کو با علم گرانت زیر گاه اخف
 سحر از دست چه از تو بود یک ^{خط} کف
 بی رخ تو ملائک مانند علف
 حرف علت و از جسم بلا صرف
 سوخت در احد جاه تو چون ^{خفت} آتش
 گرد و از تشنگیش کام در سایش جف
 دایم آزرده دل و باد ز آلام سرف
 که سلیمان بگنبد رحم مبر از ضعف
 که نباشد چو منی سج بحالم اخف
 کاشان تو بود کعبه و کویت زین ^{خفت}
 چه شود که مس من ز کسب از ^{خفت} وجود
 میدانم مسکن خود گوشه صبر از ^{خفت} صد
 که تو از دم بد ز خود زلفا خسته شد
 که بدیاز بس در وجه بغداد و کشف
 مندل سحر بر بر نشو و باشی ^{خفت} شفا
 پس حسرت شعور مرا حیف ندانند ^{خفت}
 نوری که نمایند مکان از ^{خفت} ضعف
 مرد حق با حق مندی بر سر و ^{خفت} اهل

وقت صبح است یونس از بی عام خلق
تا محبان تو باشند سزاوار دعا
چنانم از محبتت مبادا ناقص

کرم عازم بود که گرد با جابت بهشت
تا سووان تو باشند گرفت از قذف
دل از رحم سووان تو با و اجوت

غزل در لغت بمعنی سخن کردن با زمان و کینزگون است و مغالط عشق بازی کردن با زمان و نیز منقول است که غزل نام مردی بود سماع دوست و نغمه ساز و عشق بازی تمام عمر در عشق بازی زمان را نذر می کرد و صرف نموده همیشه بسخن عاشقانه میسکلم بود و تعریف عشق و حسن نمودن غزل منسوب است و ابیات غزل کمتر از پنج و زیاد از پانزده و مفهده نمیشد و نیز گفته اند طایق بود حفت نباشد و سوائے سخنان عشق و حسن و آوازی و شوریدگی پیش از آلام فریب بود و اشتیاق و آرزو وصال و تعریف خود و حال و طلب و عدم صبر و تیر و تنهایی و بیخوابی و آه جگر سوز و ناله غم اندوز و گریه و زاری و ضعف و زاری بیان دیگر نباشد و مرصع و موزون در مطلع بسته شود تا مطلع همان یک مضمون بود و در مرصع صاف است که در مرصع اولت مضامین و مترسلمان باشد و در مقاله کسب نون آینه عشق انگیز و مضامین یاس و نومیدی هر قدر که در غزل باشد و چپ خاطر فریب مرغوب طبع خاص عام بود و هر یک شعر است و دیگر طبع و بر بسته باید و اصطلاحات خواه متقدمین خواه متأخرین ضرور در آرد و نظیر غزل گوئی خاصه است از متاخرین که در تمام می شود در غزل ایشان هر یک شعر مفهومی دیگر بود یکی دیگر نسبت ندارد اگر مطلع فراقیه گویند حسن مطلع و صلابه و یک بیت در شوریدگی عشق و دیگر بیت بدویشی و فداخت و توکل و در دست دنیا و مجرای سر ز غرض از مطلع تا مطلع هر یک شعر تقیض مضمون شعر دیگر باشد هر دو طریق ازین دو غزل

باید غزل یک مضمون

بزمی کار زین حسرتی مرصع
ز فونم تیر یا خورید شام و بدم کردی

باین شکل کشانی حق نگه دارد ترا قائل
مبارکباد بر دست تو این ناکه خاتم

<p>شهادت آرزو دارم بمرگ خویش و تمام درین مسلخ مرا پس ادب هر وقت منظور تو و صد گویند خونریزی من گدازد مطلق بنام گویند عید قربانم درین دادی ز بس مشتاق دیدار تو مردن دوست دارم اگر طبع تو خونریزی بهار سمری دارم بسا دایگناست انتقام خوشتن گبیرد</p>	<p>سرت گرم پی یکدم نمک آبی حرا قاتل سخا هم زو سجاک خون چو سبیل دست قاتل نیازم را بوزنار تو فرو خون بهای قاتل نبتو است محبت خون من باشد در واقاتل باه دنا که می گوید کجا قاتل کجا قاتل سر و شمشیر و طشت اینک قاتل قاتل سر شوریده قاتل یکن از تن جدا قاتل</p>
--	---

غزل بر مضمون علیحد

<p>بکشاگره زلف دل زار زرو ششم من عجز خریدارم و پندار زرو ششم حق گویم و حق دادم دور راه انا حق آگاه نماید ز اینجا نشان را بزنجیر طلب آید ام حاجت ندان بیچانه آسوده دلمان نیست بولم از طور فلک هر نفس آواز بر آید کس مشتری گوید بر من خریدتین جز در من فائق نکند میل خریدتین</p>	<p>این دانه تسبیح ز نار زرو ششم خاشاک طلبکارم و گلزار زرو ششم منصور صفت سر سبز دار زرو ششم من یوسف کنگان سر بازار زرو ششم خود را بچشم طمطم طرار زرو ششم من جنس غم دور و لغتم خوار زرو ششم کو طالب دیدار که دیدار زرو ششم هر چند که از ان سخن پیر زرو ششم یا قوت که از دیده خونبار زرو ششم</p>
--	---

مثنوی یعنی شنبه کرده شدست چون بر دو عشر مثنوی با هم مضمون باشند مثنوی گویند
 و مثنوی گفتن نزدیک ساخته از بسج اقسام شعر شکل است درین فن مزدوسی طوسی
 و خواج نظامی پدید می آید استثنی دیگر مثنوی گویان مثل امیر خسرو دهلوی و مولوی جامی

و دانش متبع ایشان اوزان مثنوی بالاتفاق منقسم است. سو اینها با یکدیگر وزن جابزه نیست که
 مثنوی گوید بعضی مشایخ در اوزان عشر که مثنوی گفته اند غلطی قاحت است نزد ما
 اساتذ این فن اعتبار از ما در بعضی گویند اوزان مثنوی این است که در بعضی مثنوی فاعلا مثنوی
 تعلیل است خیر و دلبوی بر آورده محض غلط است و اقترا در بهتان زیرا که محمد بن پیش خوارزی
 در رساله عروض خود این وزن نوشته است و اشعار مثال اساتذ زمانه قدیم آورده اند که
 از امیر خسرو پیشتر بود تفصیل در اوزان مثنوی در باب عروض نوشته شود بدانکه هر یک از ایشان
 مثنوی را خواص قایل خواهد گشت تمهید شتر است به سلسله رباعی که امواج و سیاه مثنوی را
 چند نیز لازم است توحید مناجات نعمت مدح سلطان زمان تعریف سخن سخنوران و
 سبب تألیف تصنیف کتاب و این جمیع مدارج و سیاه مثنوی را موجد نظامی گنجویست
 قبل از شیوه مثنوی از قصه آغاز میگردد و مثل شکره در همین خاتمانی و مثنوی سوزی
 روز و دیگر مثنوی است قسم مثنوی

بیا تعلیم تو سخن با و پاس	مبیدان تو طاس بوزان نماس
غزلان معنی و اور بشید	گوزمان الفاظ را ساز صید
پلنگان صحرائی تن مرا	کندگی بنگین به هر یک جدا
وگر خستی را قوت از کارزار	باین که صفت عهد را در شکار
چه آساف در به سلیمان نشان	سعادت قرین شجاعت شیران
بر زمین صف در عالی نسب	سلاطین اعدا سے خود بی سبب
والتی نو بدی مخالف گشته	بهر آب منبت کام کسین گشته
خداوند زبیر دست و او ندر زرم	نزد او تمام و کمال است سفرم
نشسته پوزن پیش زمین بی ملک	هر روز در نماز و در یاد رب ملک
از استخوان مثنوی امیر این بود	نیش ویران ماسه امیر این بود

پنی نمید شیران کمر بسته نشاک رود تانم از دست آداب جنگ
 رباعی که در غزالی آنرا ترا نه گویند و وضع آن است تا در ردی است و رباعی را نیز مثل غنوی
 اوزان علمی بسته بند که سومی از ان اوزان بدیگر وزن رباعی نگویند بر چند که استاد در ردی
 بست و چهار وزن از کسر پنج استخراج نموده و نیز در ساخت او در هر شجره دو اوزان ده اوزان
 وزن قرار داده لیکن بعد او نیز اسانده علم عروض اوزان رباعی دیگر بر آورده اند شرح
 آن در باب عروض ترقیم خواهد یافت مراد از رباعی که دو بیت هم گویند چهار مصرعه متفق الوزن
 والقوافی هستند اگر مصرعه میومین رباعی قافیه داشته باشد مستحسن است و اگر نداشته باشد
 معیوب نیست و بیت دومین رباعی از بیت اولین بلند تر باشد چنانچه مرزا محمد علی صاحب

شعر
 از رباعی بیت آخر میزند تا حسن لب
 خط پشت لب بچشم ما ز ابرو خود تراست

رباعی
 ای محتب علیک الصلوٰة مفضو زین انی علیک الصلوٰة
 کافو و نکس که نگوید با صدق ای خاتم انبی علیک الصلوٰة

رباعی
 ای صاحب لولاک لما خذیدی دوران بسرتم سخت بلا خذیدی
 فریاد نیست که فریاد برم فریاد سا بهر خدا خذیدی

ایضا
 فی مال و منال و جاه و دولت خوام فی جور و تصور و باغ جنت خوام
 در یوم نشور کالفراس المبتوت ای حکمت عالم از نور حمت خوام

قطعه را از پای آن قطعه گویند که از مطلع قافیه منقطع شده اگر مطلع قصیده یا غزل را
 دور کنند قطعه بسلوه گر شود و اشعار قطعه کمتر از دو شعر میباشد و از ده مثل قصیده هر قدر که با

قطعه

دشمنم جانی گو بر میان بکطرف
 پسر با نین یک تربت قناد و سگ
 نیت بجای خفتگان خاک حشر این بان
 از شماع دار دنیا چیست در دست شما
 که تو فائق پیش منی در عمل کن چاره چهر

دیدم آنجا سر صاحب اراده شوریده خال
 در میان بخودی میداشت این مقال متعالی
 تاج و تخت و دولت و اقبال جا به ملک و مال
 جز دین و حسرت و افسوس و اندوه و ملال
 خوردن و پوشیدن و بخشیدن و فکر مال

فرد شری را گویند که از هر دو مصرعه او اطلاق قافیه بر یکی هم نتوان کرد زیرا که اگر هر دو
 مصرعه منقضی بود آن شعر از جنس قصیده یا غزل باشد که آنرا مطلع گویند و اگر شعر منوی
 باشد بسین نامند و ازین هر دو خارج را فرد گویند چنانکه سعدی گوید
 بر که ز دیدنش رود آرد وزیر از وی این پیش است
 تزیین در لغت بمعنی رجوع کردن است و اصطلاح رجوع کردن از غزل طرف بند او عیادت از سر
 بود که بعد بر شل برگردان شود هر دو مصرعه اش منقضی بود اگر شعر بند غیر که بود آنرا
 تزیینت گویند مثل لغت بند کاشی و محشم

تزیینت بند

ای حاجت جان من کجائی
 دارم نفس بسینه مو بهوم
 از گردش جام چشم مست
 از زلف تو چون دلم برآید
 که دست دهد بسر یکبار
 از غمزه کشته لب و بی جان

جانم لب از غم بدائی
 آن هم نفسی است گریانی
 عشقا بزمانه پارسائی
 در دام توقیب خود رمانی
 شاهی است بکونی تو گدائی
 ای بت بخاک گریه ای

تائید کہ بخولیش مستلانی	آئینہ بکف مدام داری
این ناز و ادا و دلربانی	از حور و پری کیے نہ دارد
زین گونه بمن ستم نمانی	پیوسته اگر بنحاطه غیر
پاسے من دوامن بیایان	دست من و چاک در گریبان
در چشم تو چشم سار	از ناز تو ناز دلبر را
آسیدت ده کند پری را	سیب ذقنت ز سایه زلف
گو ساله پرست سامری را	آهوی فنونگر تو . نمبود
سر برنگ شد برابری را	سخنم چنان بناز تا سرو
دعوتے نگذاشت ہم سری را	بماز لفت ترا ندید سنبلی
در دام کشتی تو مشتری را	در حلقه طسره زحل زنگ
شد سر بهوا ستگری را	تا فتنه ز گیس ترا دید
در حشر برم نہ داوری را	بر جو روح جفا مست از تان من
سر رشته بندہ پروری را	یک دست اگر زد دست دادی
پائی من دوامن بیابان	دست من و چاک در گریبان

مستزاد آنست کہ بروزن اصلی رباعی یا غنزل بعد ہر مصرعہ یکدو لفظ زیادہ نمایند
مستزاد بیشتر در رباعی دیدہ شد شاعر کے گوید مستزاد
ای آنکہ ہمیشہ یکساں از تو کسی بر حین محن دارو کرت بہ یکسان ہم نفسی چون شرح
من ہم با مید و گنت مدام با توشہ مسخر فریاد سا اگر بدادم ز سے پس ای من
تشبیبیے از اشعار نیست لیکن منجملہ مضامین اشعار است و در لغت معنی تشبیب جوانی
کردن است و در اصطلاح تشبیب آنرا گویند کہ در قصیدہ یا غنزل یا دیگر اقسام شعر ذکر
ایام جوانی و شورش عشق و ولولہ شوق و شوخی حسن نمایند و تشبیب

<p>گناه است ساقی سخنزدن شراب مه زبسخور شید کن هم رکاب تو هم خمیه بر بادو زن چون جاب گل آفتاب و گل بافتاب چرا لاله مست است و ز گس خراب سخنر غم که فردا است یوم الحساب که آتش توان سرگردن ز آب چرا در پشت است جوی شراب دل فانی از آتش می کباب</p>	<p>زبان بها است عهد شباب می لعل و جام گلگون بریز زده خمیه ابر هوا سو بر سو شب در دزد دست دارو قبح اگر نشسته می ندارد لب تو لای زاهد ام دزمی نوش کن گر این آب داری ز آتش منال بقول تو گر می حرام آمده چه فصل بهار است یارب که شد</p>	
---	---	--

مسمط از سیمط است بمعنی جمع کردن و در اصطلاح جمع نمودن چند مصرعه بود که شاعر
 متعلق الوزن و القافیه فراهم کند و قافیه اصلی بیت یا مصرعه که آنسر واقع شود مخالف
 ابیات ادل بود و از چند اقسام است معشر قسع مشتمن مبیع مسدس بخشس مربع
 مثلث طریق گفتن این نوع شعر آنست که بر قدره سماع بهم وزن بهم قافیه جمع کنند
 باهم پیوند معنوی و لفظی داشته باشد و سلسل تا بیت بندها مصرعه باشند و نهایت
 چنان و مربوط چنانکه از اشعار اول بیت تا مصرعه آخر علییه معلوم نشود و از افتتاح
 تا اختتام بیک صورت باشد بیان بر یک نوع علی الترتیب باید فهمید معشر

<p>سوی بیابان کشید پای بدمان من گشت پریشان تراز حال پریشان من مردم آبی نمود دیده گریان من کوره آتنگی است سینه سوزان من نزد من آدراسی بهر خدا آدرید</p>	<p>شورش سودا گرفت باز گریان من آنچه که از عقل بود کار بان من خرمن آرام سوخت آتش افغان من ناغم جبرائیل ز دبدل جان من هم نفسان این خبر جان من مبرید</p>	
--	---	--

گشته بیم مجتمع سوی من آورده	تکلفت در سنج زالم در دو غم از چار سو
دست من در چاکر حبیب پای من بگو	جذب شوریدگی ساختن بمن موبو
ناله من تا خفته تا فلک منت خور	گریه من مانند آب روان جو بگو
نیست مرا قطره آب بر دزارو	دست زو هر کس چون گل بزرگ بگو
حالت من دوستان حالت فرما شد	در غم شیرین لبی این همه بر باد شد

تقسیم

بادا سے کہ ادا نیز برو سستی خفته بود	دوش دیدم لب دریا تے از قوم مینود
زنگ غم ز ایندین خاطر مستی تاقی زار در	پیرنگی ہے کہ چپ و راست بعد ناز نمود
دل رباب نظر سر ز پرستیم مینموسو	پا بر قنار بعد باوہ تکمین چو کشود
ساخت تقدیر کجا نور سیکه حسرت بر وجود	سنبلیں زلف چلیپا بوج و حال کبود
چون می غسل بتوبه دستا منوی سبازی	بر سین تشنه صندل بقمر زهر کسارن
پاسے بگذاشت بصبا از و آب جوی	گل صد برگ و مید از گل نوپنداری
موج آغوش کشاد از تشنگ بسیار	آب گردید ز رنگین کفن پاک کناری
آب چون نخت بهر شوخ بت زناری	دیدہ و اما ند جباب از رخ او یکبار
هر صدمت بر گهر از دیدہ حسرت نگران	رگ ابر سے شدہ ہر موسے بگو ہر باری

مستحسن

کیشب افسانہ بیمار مرا گوش کنسید	دوستان حال دل زار مرا گوش کنسید
تمیش آہ شمر بار مرا گوش کنسید	قصہ دیدہ خونبار مرا گوش کنسید
ماہ سکر استم بار مرا گوش کنسید	شرح درد غم بیمار مرا گوش کنسید

بر دامن ننگا چه دل و صد پاره نمود
 چند از گریه بچون تا سر بزرگان باشم
 چند چون ماتمیان چاک گریبان باشم
 چند سوز از ده در کوه و بیابان باشم
 سرم از سنگ جنون کاسه مجنون گریه
 عشق تنه اندل بسج پریشانم کرد
 ابر سیلاب نشان دیده گریانم کرد
 خاتمه دیران و بسدا از همه خویشانم کرد
 تشنه لب خشک زبان کبله در پانالان

آه این شیشه سزاوار سر سنگ نمود
 چند از آتش دل در تپ سوزان باشم
 چند چون نوحه گران سوی پریشان باشم
 چند همچون جبرئیل قافلہ مالان باشم
 پایم از گرم روی شعله بدامن چسبید
 بدو سامان و سر دلی سروسامانم کرد
 دامن دادی و کسار گریبانم کرد
 همچو مجنون ز بسنون با دیه گروانم کرد
 بکسی بر سر من دست تاسف مالان

مصبح

بهار خانه بر انداز عاشقان آمد
 هوای بادیه در هر سر جوان آمد
 لب خموش مرا باز در فغان آمد
 کجاست وادی مجنون نشان آمد
 به عقل هوش مرا ماندنی شکست قرار
 گل است شعله بید و در غنچه آغز و آوار
 نسیم صبح نماید سموم آتش بار

بوستان شکست و خردن آن آمد
 نشان تفرقه پیدا بهنگستان آمد
 ز شهر و خانه دلم تنگ دوستان آمد
 نه حسب خانه مرا ماند دهنه بیار و دیار
 بهار گشت مرا کجمن عذاب النار
 بداع سوخته ماند بقیه شتر خار
 ازین طالع بدائی امان و بهید مرا

مسدس

شد نسیم حسری باز هوا دار سپن گشت تلخ گل او رنگ خردن خار سپن

دایغ نسردوسا برین گریخته باز که چمن	سایه بال همه سایه دیوار چمن
روشن باغ ز اینو بیسته نسرين و بهار	کهکشان نخته گوئی بفضائے گلزار
لاله کج کرده کوه جلوه نما با انداز	سر و شمشاد و بهر گوشه چمان با صد نواز
طره سنبلی و در چسبان به او در پرواز	سوسن و نشترن از باد عطر هر چه طراز
غبرین جعد بنفشه زرقعاتا	آفتابین رنگ شقائق شفق شام و صبح
شاخ گل دست نشان از مدد باو صبا	ز گیس شوخ بعلم نظم سری چشم کشا
جغفای خاک چمن کرد همه زر طلا	گل صدف بگ بصد بگ طرب جلوه نما

چشم زخمی ز رسد تا به عروسان بهار
دست افزاشته از بهر دعا شاخ چنار

مخمس

مردم چشم غزالم بر بیدن بتیاب	قطره آب سر شکم بکلدن بتیاب
لاله دایغ خرمایم بیدن بتیاب	شعله آتش عشقم بپیتدن بتیاب
پایانم دور شوق دو بیدن بتیاب	من و افشاندن دست از طلب هر دو جهان
من و یکوشدن از شش جبهت کن رنگان	من و انتشگی از خاطر رانده نشان

من سیاه لبها بجم زلف تیان
منج پالتبه و امم بر پریدن بتیاب

مربع

فصل گل آمد مرا شورش سودا نرود	عقل دسترار و تکلیب جمله بینما ر بود
کرده جدا از وطن راه بصحرای نمود	کیست که گوید باو از من و از حال من

کز شرم تب تو شد حالت فائق تب ساه
صبح نشا طش که بود شد همه شام سپاه
از ره مهر و وفا جانب در کن نگاه
نیست درم چشم زیت بی تو زین سخن

مشک

ای قبله دین و کعبه حق ذات تو سبی ذات مطلق
کم مثل تو زین سپنج ارزق محاکم تو آسمان جناب است
مملوک تو مالک از قنایت
دهر از جشمت سمنده بق

در بیان عیوب

یکی از عیوب شعر مناقضه بود و مناقضه با هم چنانکه اختلاف بندی درستی مضمون است در بیان
دو مصرع شعری معنی مغرب زمانی نقیض مصرعه اول بود چنانکه است تا دقیق گوید

شعر

آن خواجه مبارک دآن شاه نامدار آن مهتر غریب در کن مؤیدا
خواجه دمهتر را شاه نگوشید و شاه را خواجه و مهتر گویند در خصوصیت در هر دو مصرع
شعر مناقض واقع است همه در معنی سعدی گوید در تعریف اسپ حاتم

شعر

یکه سیل رفتار مامون نورد که باد از پیش دور ماندی چو گرد
دراول مصرعه اسپ را سیل مامون نورد گنبدت دور مصرعه ثانی بر باد سبخت داده تنافض
معنی برد مصرع ظاهر است اگر در اول مصرعه بقید خوشخرامی سیل نسبت میداد و در مصرع

شانی بقید جلالی ریزوی باو میگفت چید سب بود بد مستحسن است نمود از ریزوی گویند

شعر

ایجا ناکس از عرصه عالم سرکوی از فاکت تا ناکس سلیمان مد مونی

در مصرع اول تمام شمس به عالم با از ناکس مدوح سرکوی گفته در مصرع اول ناکس را
برابر ساخته منافع شعر عین مخفی نیست با ناکس میگوید سب را بر شعر سب جان و از ریزوی
نویسند است چنانکه از مستحسن یعنی خیر سب را بر معیوب است با ناکس نوشته اند و در تمام
اسانده و اثر و سائر است و در میان شعر سب و شعر سب سب را ناکس با ناکس است و
ایشان شعر در این است که واقع شود مصرع اول اعراف فی المین و مصرع ثانی با ناکس
گویند و گاهی بگفتیم هم در کلام واقع میشود و در اولی المین مضمون سب در جانی المین در و در
بدیجای بدترین است

نظم

آن شرمه و شب پیکر خورشید سیر که در امر و ز پس پشت نهی سحر دارا
یتز کوشی که بشرق اگرش ما گونی جز مغرب سب بالف وصل بقدر ما را

در بیت اول سب را خورشید سیر گفت و خورشید در عصر چهار پاس از مشرق تا مغرب
میرسد و در بیت ثانی گوید که اگر در مشرق بران سب برای رفتن شمس لغز با برین
جلد برسد که الف را در مغرب بهاء مهله وصل شود نقد یکم و یا خورشید سب
است یکی آنکه مضمون مصرع اول در مصرع ثانی بسته شود و مضمون مصرع ثانی در مصرع اول بسته

بیدل گوید شعر

چشمی است که باید بیخ مهر و جهان بست گر رفتن ازین خانه دری و بسته باشد
مضمون مصرع ثانی در مصرع اول می بالست و مضمون مصرع اول در ثانی دوم تقریر

و تا خیر لفظی است یعنی لفظا پس در پیش گرد و چنانکه نظامی گوید شعر

چنان زد بر و باح نه گره | که هم کالبد بسته شد هم زره

لازم بود که اول زره بسته می شده کالبا این عیب منجمد عیب است تقریر است و در و یا چه بکنند
پیش از گفتن این معنی عذر نموده که از شاعر بعضی جا این چنین ضرورت می افتد خطا نباید گرفت

شعر

تقدیم و تاخیر بر من گیسر | که باشد گزاردند و رانا گزیر

گاهی تقدیم حرف تاخیر نیز میشود چنانکه سعدی گوید

شعر

چو در دوستی مخلصم یافتی | عنانم بر صحبت پسر یافتی

یعنی عنان از صحبتتم پسر یافتی و از همین قبیل است تعقید کلام و آن نیز
به دو قسم است تعقید لفظی و تعقید معنوی لفظی کلام غنی ظاهر الدلالت باشد
بر مراد قائل و آن اختلال الفاظ است چنانکه شیخ علی خزین گوید شعر

این سایه بلند ز سر دریا ض کسیت | عمری درین هواست پروبال میرنم

است را بطه در مصرعه است تعقید لفظی است نهایت بیجا و بی معنی اگر شین منیر
می آرد هیچ قباحت نبود مستحسن آن بود که با این صورت میگفت

عمر سیت در هواش پروبال میرنم

تعقید لفظی بشرط عدم فوت مطلب جائز است نه اند چنانکه سعدی گوید

شعر

تو نیکو روش باش تا بد سگال | منتقص تو گفتن نیاید مجال

گفتن بر لفظ نقص مقدم می بایست چون فوت مطلب میشود جائز است
معنوی است که اختلاف مضمون اختلاف معنی در کلام واقع شود چنانکه جامی گوید

شعر

بیک حبیش دوباره کسر نموده چومده هر روز از بر بے نموده
 مه هر روز از بر چه طلوع نمیشود اگر مستنزل میگفت تعقید معنوی نمیشد
 نوع است یکی آنکه معنی بیت متعلق باشد معنی بیت دیگر یعنی تا بیت دیگر سخن از معنی
 مفهوم نشود و در زمانه قدیم این تضمین منجمله عشق و یوب بود حالا نیست استاد گوید

شعر

هر زمینی که از دما باشد دور و دیران شود از دما که خسرو از اوده نیکو سر
 هر کجا باشد بود آباد و دائم آن دیار سایه او نعمت است دبودنش زین مستان

عربی گوید نظم

<p>همی آیت شعور تو نازل شان علم از عقل اولین بر باید عنان علم</p>	<p>آبجا که دانش تو بندم تقویت دست ضعیف جمل که در آستین</p>
<p>استادان قدیم هر بیت در معنی بنس خود قائم میداشتند و اینچنین تضمین را محبوب می شمردند شاید سرب برین قاعده باشد و الا در فارسی اینچنین تضمین بسیار آید - نوع دوم تضمین است که شعر یا سخن را دیگر گرفته تضمین نمایند صمن و لغت درون هر چیز بود و در اصطلاح پیوند او در اشعار خود را با اشعار دیگر چنانکه در این تصریح این مؤلف در مصرع شریف محمد علی حسنین</p>	

مخمس

<p>رسانیدم بگوشش اهل گردون شور سودارا تا با باز آتش می داد و ام خاک مصداقارا</p>	<p>بیاد آن پری کردم بلب از بسکه غوغارا کجا ز بد و صلاح و پارسائی سخن بر مارا</p>
---	---

بیاورد از لاف برده ام ناموس تقوی را
بر زمین از بس بر خیزد عهد شور و فغان کردم
ببینم را سجده فرساختی ویر مغان کردم
چه سازم چون کنم بیجا شد آفتاب تحت چرخ
تو زمین هست ای زاهد اگر من نامسلمانم

ز بهر امان نه کیدل بر سر خود مهربان کردم
ظیفیل عشق آخر سر نوشت خود عیان کردم
بیا کم کعبه دل نیز بر نم تا خوش تر سازا
که دل از دست رفت و زوبت افتاد است جانم
بر زمین زاده ز نار بستدی برو ایما نم

که سودا میکنم با که ز لغزش دین و دنیا را

شش خلیف مع از این کشتی غرقی بر اوزان نامطبیع و ناخوش دارگان نقیض گوید
مثل این شش در بحر محبت مسدس همچون که بسیار نقیض تراست *

شعر

بهار بود گشتم خنجران دوی که نشاد بود برویم نگار من

در شمال چنین اوزان نقیض شر گفتن معیوب است سخا لفظ ایراد کلام است
غایت قاعده و محاوره چنانکه سقراط عدین بجای الف مصحح

علا کردم عهد جوانی بن باشی

و خفاف محاوره شکستن بجای گسستن آوردن نشاء حروف و الفاظی است
که تلفظ آن بر طبیعت نقیض بودند بسبب کسب بیج و بعد مخرج نظامی گوید

شعر

چو بوسید چو بی که در کنج بانغ فروزنده باشد شب چون سپر انغ

هم او گوید

از هم ستوران دران پهن و شت زمین شمن شد و آسمان گشت هشت

سخا است آوردن کلمه غیر مانوس اما استعمال است چنانکه بجای کریم خدا را سخی گوئی
و یا نطق خودی بجای سر بر کشیدن سر بر دادن ضعف تا لیفت آوردن

کلام است خلاف روزمره زبان و نان فرس چنانکه بجای لب بر زبیب و بجای شلو از
 کزید و بجای تر اشیده مترش عدول از جاوه صواب است که شاعر از جاوه صواب
 عدول نموده براه ناصواب در آید یعنی برای صحت وزن و درستی قافیه لفظ اصلی را
 تغییر دهد خواه کسرکات و خواه بسکانات خواه بزیادتی حرف خواه کمی حرف این را تصریح
 شاعر کر نیز گویند چنانکه لفظی برای صحت وزن رای مستحک اربی را و عین مستحک
 معصفر را ساکن ساختند شاعر

موسی از ان جام نمی دید دست همیشه بکده پایدار فی شکست

گشت جهان از نفسش تنگ تر ^{بهم و گوید شاعر} و از سپرش معصفری رنگ تر

همچنین شمس نیز در شرح القلوب برای درستی قافیه عم قیبالون را عمیت گفته
 و قافیه بیت آورده بذا البیت

زی بسیاره قرآن تا بعیت تمام ست این سلوک می صد بعیت

درین شرح هر چه در عدول از جاوه صواب است به نحو شاعر کمالا بجز تغییره در اینجا
 صادق می آید محمد بن علی در رساله المبحم فی اشعار العجم از سیبویه روایت کرده که هر
 شعری غلط و عجم در مواضع ضرورت و مواقع اضطرار من قبیل زیادت و کمی حرف
 و تبدیل کسرکات و سکانات در اشعار خویش آورده اند ایشان محاوره و ان زبان
 خوانند و موهب فصاحت و بلاغت شعر و سخن خود نیز و یک خود و حسن درست دانند
 و گریه نماید که پیروی ایشان نموده خود هم تصرف کن و هر لفظی را که خواهد بر طریق مذکور
 تغییر دهد آنست که آنچه لفظ صحیح ظاهر است باشد تقلید آن نماید و تصریح است
 بکنار و اگر نتواند جهان و ضرورت شعر که علامه زنجشیری بقید نظم آورده در کلام خود
 آرد چنانکه اینقدر جایز است

نظم

اصل و قطع و تخفیف و تشدید
منع صرف و صرف منع تم تعدید

ضروبه اشعر عشره عده جملتها
و قصر و مد و اسكان و تحريك

اول وصل است یعنی حرفی در لفظ زیاده کردن و معنی آن در شعر گرفتن و آن چند حرف
مستند الف بای موحده نای فوقانی بای تحتانی شین منقوط میم و اد که بیان اینها مع
اشاء در باب سرف تهجی گذشت دوم قطع یعنی حرفی از حروف اصلی لفظ ساقط کردن
چون از کبوتر کوتر و از سقیم سقم غافانی گوید شعر

انگاه چو عنکبوت و کوتر
در بان و قریب شان بهر

رافعی گوید شعر

کدام جان که گشت ازید زمانه در م
کدام دل که نشد در غم سراق سقم
همچنین سقوط حروف نیز در باب حروف تهجی مفصل گذارش یافته سوم تخفیف است
یعنی تشدید را مخفف گردانیدن چون لفظ تنور که در کلام الله و قار المنور شد و آمده
همچنین لفظ هم و غم و صف و دوت با تشدید است و مستعمل در ناری مخفف

شعر

از ان گرده نمائی بردن که در دوزخ
مقام شان بقیامت بود چونان بهمنور

عزنی گوید شعر

عادت عشاق صیت مجلس غم و شستن
حلقه شیون زدن ماتم هم و شستن

چهارم تشدید است یعنی گرفتن را شد و ساقط کردن چون زرد و برد و در و که هر یک مخفف است
و در شعر اسانده شده آمده سعدی گوید شعر

وجود مردم و انما شمال زرطلاست
که هر کجا که رود قدر و قیمتش دانش

هم او گوید مصرعه
بزدلتی زرم برایتی تیر

نظامی گوید

اگر پای مپلست و گیر پر مور
په ربیک تو دادی صغیفی وزور
هم او گوید

شعر
شده آن حرم ناچخته و نیم خام
بدر و بخاید کس بر صص تمام

پنجم مکرر را مقصود کرده چون از اشباح اشباح و از آماوه و از آلان الان اشباح

اشباحی گوید مصرعه
ز ریش جبهات و چهار اشباحان کوفی مقصود

خاقانی گوید شعر

تغیبتیغ بندیش بند و ستانی
علی الروس در روس و الان نماید

نظامی گوید شعر

الانی ز پس ایوی بر جناح
سر انداختن کرد بر خود سباح

ششم مقصود را مکرر ساخته چون الف مقصود استریش استریشا و استریشا استریشا
رضائی و غیره چنانکه در آوات اللغات است و اساتذہ بعد از آن سعید گوید

شعر

شعری که فرمانده داد که
قبلا نوشته بود در روز استریشا
اگره صد استریشا بالف مقصود است اگر چه خوانند در استریشا مقصود است
مستحرک را ساکن گردانیدن مسئله آن در جدول از جا و در حساب نوشته شده ششم
مستحرک است یعنی ساکن را مستحرک نمودن چنانکه فرموده می گوید

نظم

بغیر میوه تا بهمن آمدش پیش
سمن گفت با او ز اندازه پیش
چرم آن دلیس گر انما به گرد
ز ننگ اندران سخن خاک خورد
سبط است بازوت چون آن شیر
پر وبال چون از دانی دلیس

شبهین آمدش و میم پر دم و تالی بازوت ساکن بودند متحرک نمود شعری متاخرین
این هر سه حروف صمیر را متحرک نمی سازند الا وقتیکه مابعد حرفین علت واقع شوند
بهم منصرف غیر متحرک چون هم غیر منصرف را منصرف کردن این هم قاعده عربی است در
فارسی حرف تنوین نیامده مگر بطریق ثانوی اغلاط کلام بر سه قسم است لفظی معنوی ترکیبی
اغلاط لفظی آنکه لفظاً غلطی شود چنانکه رافعی گوید شعر

غیر مزاج کسی است یافت یکبار
نور و باغ کسی غلبه کرد قوت خواب

در پیکر خطا است فاحش زیرا که می پیکر نیار و اطلاق پیکر بر صورت مجسم بود مثل
انسان و حیوان و تصدیق اگر جرم می بودی درست بودی و لام غلبه که ساکن کرده
خلاف قاعده نیست که رگیده شعر

همی تا بود از سطلعه حمل
همی تا بود از سنازل بطین

برج حمل سابع باشد مطلع نباشد اگر از طبع حمل کفستی راست بودی بطین بالضم اول
و فتح ثانی نام مستکبر است از سنازل تمر طهیرناریابی گوید شعر

دوام عمر بوبرعکس با دو مقرون بود
بشادی که نباشد مخالفت خزش

درین بیت دوام عمر مدح را بر عکس گفتن نهایت خوب ناخوش است در بط کلام قبیل
خود تمام نیست اگر چنین میگفت شعر

دوام عمر توبی القراض مقرون بود
بشادی که نباشد مخالفت خزش

بیخ قباحت نمیدانست فرود سی گوید از زبان مادر رستم در نوحه رستم

شعر

هزار و صد و نیرود ساله گرد جهانرا ندید و جهانش بخورد

خطای لفظی ظاهر است که قافیه خورد گرد آورده و قافیه داد مسترد و قبل مفتوح باید
در علم قوافی اصداً جائز نیست اگر بجای گرد مردم میگفت بهتر می بود لیکن در شاهنامه
چند جا این قافیه آورده و ملاحظه فرمایید

نست جم در نه بخت میبرد شام رخ کو که شاه رخ میخورد

اعلام معنوی اعلاط معنی است که در معنی خطا واقع شود چنانکه ابو الفرج گوید

شعر

دیدار خواست چشم زمانه ز قدر در گوش او نهاد و قضا از زمانه

هرگاه چشم زمانه دیدار قدر مدح خواست می بایست که در گوش زمانه نرزامی نهاد و لکن
دیگری گوید

تو تختین باوشاهی از عجم اندر جهان در شهنشاهی نوشا ماراست همچون جم سده
در مصره اول مدح به نخستین باوشاه عجم گفت و در مصره ثانی به تمثیل نمودند است
که جم سومین باوشاه عجم است منوچهر گوید

جهان نازد بعدل شاه سعود چو تمییب بنوشروان عادل

باید دانست که هیچ پیشتر هیچ کافر ناز کرده چو جای حنا تم المرسلین علیه السلام و دیگر
تو که شافی ز من الملک العادل فرموده در مقام شکر و سپاس ایندوست جل شانه
که او را بر خلافت انبیاء دیگر علیهم السلام از فضل و عنایت خود در زمانه عدل و داد
پیدا کرده در زمانه ظلم و فساد چنانکه سعدی گوید

سز در بدورش بنام چنان که سید بدوران نوشیروان

درین بیت که قید زمانه نوشتی روان نموده دست است مولوی جامی گوید

گفتاگر بدین کارت تمام است
عزیز مصرم و مصرم مقام است

مولوی جامی زبانی حضرت یوسف علیه السلام میگوید که آنحضرت در عالم رویا باذی
گفت که نام من عزیز مصر است و مقام من شهر مصر در الوقت آنحضرت عزیز مصر
مقیم مصر بنود پس یوسف علیه السلام در رخ گفت و فریب داد که زینجا حسب الامر
آنجناب با عزیز مصر که وزیر ملک مصر بود که دست را گردید یوسف علیه السلام بچند
چهل سال عزیز مصر شد در اینصورت در رخ و فریب طرف یوسف علیه السلام عائد
میگرد و حال آنکه بنی از فریب در رخ مبر بود همچنین دیگر جا در دست برادران یوسف میگوید

پیاشگر کنیزک زادگان را
ز راه عقل دور افتادگان را

همچو برادران یوسف علیه السلام بدرجه نبوت رسیده بودند و غلام زاده و کنیزک
بنی نمیشود نبوت را حریت ضرور است و آنچه که ایشان در حق یوسف علیه السلام
کردند هنوز بسن بلوغت نرسیده بودند و اجرای احکام شریعت بر ایشان واجب
نمود العقیبی صبی و توکان بنی شاعر گوید شعر

هر چه بادا باد دست ما بدان علیت

محدوده هر چه بادا باد احتمال امید داریم دارد و مرتبه حق الیقین شفاعت که امت را
از آنجناب است فوت میشود و مقام اعتقاد و ارادت آنجنابین محدوده مختل بود معنی
که نقیض یکدیگر باشد نباید آورد و مرز باید گوید مصرعه

هر چه بادا باد مالشتی در آب انداختم

رعایت باد و کشتی و آب و معنی احتمال امید داریم چه خوب برکسی لفظ نشانیده از